گرایش های مترقی

در اندیشهٔ اقبال

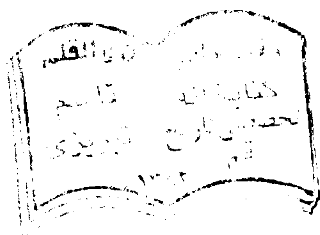


م- سیدین

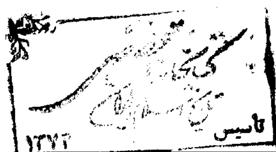


انتشارات نور - ناصرخسرو، کوچه حاج نایب پاساژ خاتمی

بها ۳۰ ریال



گرایشهای مترقی در اندیشهٔ اقبال



م ـ سیدین



شناسنامه کتاب

نام کتاب : گرایشهای مترقی در اندیشهٔ اقبال
نام نویسنده : م ــ سیدین
طرح : حمید گروگان
ناشر : نور
تعداد : ۵۰۰۰
چاپ : پــــویــــا

پیشگفتار

چورخت خویش بربستم ازاین خاک
همه گویند با ما آشنا بود
ولیکن کس ندانست این مسافر
چه گفت و با که گفت و ازکجا بود
(اقبال)

چهل سال از در گذشت اقبال میگذرد، آیا هنوز وقت آن نرسیده که به بررسی جدی آثار و زندگی او بپردازیم ؟ و بدون پیشداوری و موضعگیری قبلی ، اینهمه میراث عظیم او را مورد مطالعه قرار داده ، واقعیت این فرزند رنجها و بدتختی‌های مردم هند ، مخصوصاً" مسلمانان را کشف کنیم ؟ و علیه همه توطئه‌ها وتحریف‌ها ، یا بقول خود اقبال " اتهامها " ، دست به افشاگری بزنیم ؟ آیا نمی بینیم که انسانی بزرگ در پای

مطامع (آنها) و سکوت بیشرمانه ما قربانی میشود؟ نمی‌بینیم که او را تنها یک شاعر یا یک فیلسوف یا یک اندیشمند، آنگونه که بنفع خودشان تمام شود، معرفی میکنند؟

خواهر و برادر! آیا همین مسئله که اقبال با نظام رسمی مذهبی و سیاسی زمان خودش درگیر بوده، بحدیکه بدرجه شکوهمند و افتخارآفرین "تکفیرشدن[1]" رسیده است، تورا وادار نمی‌کند که به تحقیق درباره او وافشاگری علیه همه توطعه‌های نهفته در پشت تحریف ـ ها بپردازی؟ آیا تجربه سید جمال الدین کافی‌نبود که هوشیار باشی و فراموش نکنی: آنکس را که تکفیر میکنند، از او میترسند.

آخر اگر اقبال یک شاعر یا یک فیلسوف، مانند خیلی "شاعران" و "فیلسوفان" دیگر بود، پس چرا مذهب و سیاست حاکم، دست به تلاش همه جانبه زد تا اقبال را "خلع سلاح" کند.

سیاستمداران و شریعتمداران رسمی از فعالیتهای سیاسی واجتماعی اقبال، از اندیشه‌های انقلابی ـ مذهبی او که بزبانی ساده در قالب شعر بیان شده‌بود، به هراس افتاده‌بودند، آنها بفکر چاره‌افتادند و از بهترین و بزرگترین و موثر ترین "سلاح "جای ـ

۱ـ تکفیر در معنای واقعی و کلی اش بکار رفته است که تنها در رابطه با مذهب حاکم نیست.

گاه[1]خاص اقبال ، استفاده کرده ، اورا " تکفیر" کردند ، چه کمتر " سلاحی را در برابر " تکفیر"موفق، یارای مقاومت می‌باشد . با "تکفیر" مردان بزرگ را از مردم و مردم را ، که زمینه عمل و " شنای " آنها هستند ، از آنها " خلع سلاح " می‌کنند ، و در نتیجه این هردو گروه راکد میمانند . تاریخ پراز رنج ودرد ما و خلق های امریکای لاتین در میان تاریخ‌های مردمان دیگر ، این ویژگی را دارد که در مسیر پرپیچ و خم خود ، پر از جایگاههای " تکفیر " است ، حلاج ، .... سیدجمال الدین .... سیمون بلیوار ....، اقبال .... همه بیدین هستند ، آنها دم از"تجدیدبنا "[2]،"انقلاب"[3] " نوآوری "،" حرکت " و .... میزنند .

و اگر پس از گذشت زمان ، مردم توطئه را کشف کردند ،"آنها " باز هم خاموش نمیمانند ، "مسخ اندیشه و عمل " انسانهای بزرگ متوسل میشوند و پیام آنها را وارونه میکنند .

مگویند اقبال شاعری بوده که شعر میگفته و فیلسوفی که در فلسفهٔ ید طولایی داشته ، همین و بس . ما خوب میدانیم چرا همین و بس . برای اینکه دیگر

۱ــ جای = مکان و گاه = زمان . این اصطلاح را نمیدانم ازکدام نویسنده خوب‌گرفته ام .

۲ــ

۳ــ اقبال چندین جای اشعارش ، کلمه " انقلاب " راپشت سرهم تکرار کرده است .

دیگر کسی به "گرایش های مترقی در اندیشه" او ، به اندیشه حکومت اسلامی او ، به طرح عملی او برای ایجاد یک کشور اسلامی ، به طرح‌های تجدید بنایی او و ...... نیندیشد .

عجیب است ! چه آگاهانه پیام را وارونه‌کرده‌اند ، اقبال که اینهمه از " شعرو شاعری " کذایی نفرت دارد و از این قالب ها و عنوانهای خشک بیزار است ، و شعررا تنها وسیله‌ای برای بیان دردهایش میداند و صریحا " میگوید با " شاعران " بیدرد ، " افسانه "ها-یشان و " شعر و سخن "[1] کاری ندارد ، او دردهایی دارد که مجبور است بنالد و حرف بزند ، او " بی‌باده مست نیست " هر "مصرع " او " قطره خون " او است ،جوشش رنج های مردم رنجیده او است . به این چند بیت دقت کنید :

نپنداری که من بی باده مستم
مثال شاعران افسانه بستم
نبینی خیر ازآن مرد فرو دست
که بر من تهمت شعروسخن بست

و

نغمه‌کجا ومن کجا ،ساز سخن بهانه است
سوی قطار میکشم ، ناقه بی زمام را

و

۱- اصطلاحات داخل پرانتز از اشعار خود اقبال گرفته شده است .

برگ گل رنگین ز مضمون من است

مصرع من ، قطره خون من است

او نمیخواهد مثل " شاعران "[1]،شاعران تقلید،بی محتوایی ، بی دردی ، ثناگویی و ... باشد و نیست . اورا باده دردهایش ، رنج های مردم و مسئولیت ایدئولوژیکی اش مست کرده است ، نه روشنفکربازی یا شاعر بازی یا بتعبیر خودش " افسانه " .

مقاله حاضر ترجمه قسمت هایی از مقاله سیدین است ، که از نویسندگان خوب و آگاه شبه قاره میباشد ، و تحقیقات ارزشمندی در باره اقبال دارند . این مقاله تقریبا " ۳۵ سال قبل بزبان انگلیسی نوشته شده که در نوع و زمان خودش بسیار عالی بوده و اکنون ، نظر به نبود تحقیقات بهتری بزبان فارسی در این زمینه ، ترجمهآن بفارسی خالی از فایده نیست ، متاسفانه نویسنده همه مدارک اشعار و نقل قولهای متن را نامنبردهاست . امیدوارم بعدا " این نقص برطرف شود .

مترجمانی که با آثار انگلیسی نویسندگان شبه قاره آشنائی دارند ، خوب میدانند که بعضی از این آثار در عین سادگی چه مشکلاتی هم دارند و مقالهحاضر برای من ، که مبتدی هستم ، نیز از همین بعضیها بود . امیداست که ترجمه آن در چارچوب افشاگریهایی باشد

۱ــ چقدر کم هستند شاعران خوب .

که علیه توطئه گران اصلی درپیش است .

از بزرگان میخواهم که خطاهای آن را برا ین حقیر ببخشند که در آغاز راه است .

(علی)

گرایش های مترقی دراندیشه
اقبال

وقتی " ترقی گرائی " به اقبال نسبت *داده میش ،
بچه معنا است ؟ آیا درست است که نوعی برچسب مخصو
به اندیشه‌های اندیشمندی بزرگ و خلاق مانند او بزنید
که اینهمه جنبه‌های مختلف زندگی را بنحو پویایی بر
رسی کرده است ؟ بعقیده من ، لازم است این جنبه‌ازاند
یشه اقبال را بروشنی تبیین کنیم ، چه درغیراینصورت
یک خطر معین در کمین هست - این فرضی خیالی و بعید
نیست - که ممکن است بعضی از گروههای مرتجع اقبال‌را
به مکتب خودشان نسبت دهند و از محبوبیت عظیم‌وخطاب
های او به جوانان بنفع مقاصد خودشان بهره‌برداری

---

*- Progre ssivism

کنند . اشعار او میتوانند مورد تفسیرهای گوناگون قرار بگیرند و غالبا " این امکان وجوددارد که با نقل تک بیتهایی جدا از زمینه اصلی اشعاراو ، یک مدعای بظاهر موجه را ثابت کرد ، اما برای ادای حق هر شاعر و اندیشمند بزرگ ، لازم است که اشعاروانديشه ـ های او گرایشهای آنها را در مجموع بررسی کردوگرنه در کوشش بمنظور اثبات یک موضوع خاص این خطر وجود دارد که آگاهانه یا ناآگاهانه ، منظور واقعی شاعرو جهت گیری اورا در زندگی تحریف کنیم . اقبال امروز با دوخطر مواجه است : از طرفی ستایشگران مرتجع او میباشند که خودشان بکلی از کادر نیروهای مترقیخارج و سدراه آفرینش جهانی نو هستند و آگاهانه یا ناآگاهانه سعی میکنند گرمی و پویایی پیام اقبال را بنفع هدفهای خودخواهانه و غرض آلود خودشان مستور سازند . از طرف دیگر گروهی از اندیشمندان مترقی و شبه مترقی که اقبال را مرتجعی میدانند که شعرش با زندگی سروکاری ندارد و از واقعیت های تلخ زندگی فرار میکند ، به اصطلاح آنها ، شعر اقبال " شعرفرار" است . اتهام آنها براین پایه استوار است که اقبال شاعر یک جامعه مذهبی مخصوص است ، بجای اینکه همه مردم هندرا بطور کلی مورد خطاب قرار دهد ، دایره پیامش را تنها به مسلمانان محدود کرده است ، و می‌خواهد فرهنگ و دوره‌ای را دوباره زنده‌کند که گذشته و غیرقابل برگشت است . او رستگاری جامعه‌خودوهمچنین

رستگاری جامعه جهانی را در کتابی میجوید که سیزده قرن از عمرش میگذرد ! لازم است در برابر این حملات که از دوجهت کاملا" مخالف میآیند ، از این شاعر بزرگ دفاع شود . بروشنی میتوان دریافت که بهترین دفاع، روشن کردن نگرش واقعی اقبال نسبت به بعضی از مسائل مهم عصر حاضر است . چون تا آنجا که به سوء فهم هردو گروه مربوط میشود ، این حملات ناشی از نفهمیدن معنای واقعی تعلیمات اقبال است . البته در برابر حماقت و لجاجت ، دارویی وجود ندارد و حتی خدایان هم قدرتی ندارند .

در هر حال ، اینها برای نخستین پرسش که مطرح کردم : " ترقی گرایی چیست ؟" پاسخ نمیشود . به چه معنا اقبال یک اندیشمند و شاعر مترقی است ؟ لازم است پیش از اینکه اقبال را با " مترقی " برچسب بزنیم ، این اصطلاح را با قدری توضیح ، تعریف کنیم . ولی این بهیچوجه کار سادهای نیست ، چه هیچکس بمیل خود نمیخواهد مرتجع باشد نه مترقی ، بلکه همیشه آماده است تا عقاید ، ایدهها و قضاوتهایش را با " مترقیبودن" تبیین کند و همه آنچه را که مخالف یا ناسازگار است بعنوان " ارتجاعی " محکوم نماید . برای یک رادیکال سیاسی ، محافظه کار عبارت است از کسی که سهراه تجدید بنای نظام اجتماعی مبتنی بر یک پایه خاص است وبرای یک محافظه کار ، رادیکال عبارت از دیوانه کله داغی است که پیشرفت تدریجی و منظم را با بی صبری و بی

توجهی به واقعیت ها ، غیر ممکن میسازد و برای یک لیبرال ، اینها هردو اشتباه میکنند ،چون از اصل ضروری " اندیشه متوازن "* که به تنهایی پیشرفت را ممکن میسازد و داشتن آن با ارزش است ، بی بهره‌اند. پس همه کس خودرا " مترقی " میداند و دیگران را که با نظر او موافق نیستند ، بعنوان " مرتجعین "محکوم میکند . در نتیجه ، تعریف این اصطلاح جز با مراجعه به رفتارهای فردی و اخلاقی افراد نسبت بزندگی غیر ممکن است . البته من نمیتوانم ادعاکنم که از امکان چنین گرایشهایی که قضاوت مرا هم تحت تاثیرقرار دهد ، مصون خواهم ماند ، ولی سعی میکنم آگاهانه نگرشی عینی را حفظ کنم .

از آنجا که همه مضامین این اصطلاح وقتی روشن میشود که مباحث فصل حاضر بخوبی فهمیده شود ،نمیتوانم همه این مضامین را در اینجا بیان کنم . اجازه دهید به بررسی مضامین اصلی بپردازم . بعقیده من مهمترین خصوصیتی که در درون محتوای غنی " ترقی گرایی "هست ، عبارت است از آنچنان وسعت نظرو همدردی و همفکری ای که شخص را قادر میسازد ، تا در ورای مسائل و منافع شخصی ، به مسائل وسیع تر گروه ، اجتماع و جامعه‌ای که به آن تعلق دارد ، بنگرد . البته این تنها یک ظرفیت نیست که به این مسائل بنگرد ، گرچه بدون شک

---

* Balanced Thought

مهم است ، بلکه چنان انعطافی در همدردی ها و عواطف است که میخواهد تا ژرفای علایق ، شادیها و غمهای این گروه‌های وسیع برود و بهمان سرعت که بخودش پاسخ میگوید،به آنها هم پاسخ بگوید . وفاداریها وهمفکری‌های او با هیچ مرز تعصبی ، نژادی ، جغرافیایی و ملی محدود نشده بلکه بقدر کافی برای در بر گرفتن بشریت در درون حیطه خود غنی هستند .

بدون شک پیشرفت های زیادی در تاریخ بشر صورت گرفته که بعضی از آنها در عصر جدید ، شتاب بسیاری یافته است . پیشرفت در ظرفیت تولیدی ، در علم و در سلاحها . ولی اینها میتوانند ، همانگونه که چنین بوده‌است ، دست بدست فزونی طلبی ، بهره‌کشی ، ستم و نابرابری بدهند و وقتی فرمان این ماشین در دست افرادی افتاد که دچار این صفات شوم هستند ، آنگاه پیشرفت های علمی و فنی تنها بصورت ابزارهای فعال برای افزودن بر بدبختی و نابودی انسانها در میآیند . بهمین دلیل وقتی پیشرفت در نوعدوستی و تفاهم‌درکنار پیشرفت فنی نباشد ، پیشرفت فنی تهدیدی برای خوشبختی انسان و مانع شومی بر سرراه یک زندگی والاخواهدبود . و دیگر در هیچ معنای معقولی از کلمه پیشرفت نخواهد بود . اکنون ، کسی میتواند ادعای مترقی بودن بکند که وسعت نظر در گرایش به نوعدوستی و ظرفیت ایستادن دربرابر منافع محدود فرقه‌ای و حتی ملی را در هر جا که با منافع گسترده‌تر انسانها ، متعارض باشد ، کسب

کرده‌باشد . همه نیروها و جنبش هایی که هدفشان گسترش دادن زندگی فکری و عاطفی است ، مرزهای احمقانه پیشداوری‌ها و سوء تفاهم‌ها را در هم میریزند ، بر ارزش بینهایت شخصیت انسان تاکید می‌کنند و به گرایش مترقیانه بشریت به فرهنگ راستین کمک می‌کنند . هیچ گناهی در برابر " مقصود خدا از انسان " بزرگتر از این نیست که جلوی فعالیت عادی این نیروها گرفته‌شود.

اگر به زندگی از نقطه نظر اجتماعی بنگریم ،به نظر میرسد که هدف والا و غیر قابل تغییر همه نیکوکاران بشریت ، اعم از کارگران اجتماعی ، رهبران مذهبی و مبارزان سیاسی ، ایجاد چنان شرایط اجتماعی باشد که برای همه افراد ، همه گروه‌ها وطبقات حمایت از بهره کشی و نابرابری را تامین کند . تاریخ بشر پراست از موارد سیاهی که چگونه افراد یا گروههای نیرومند تلاش کرده‌اند تا همنوعان مرد یا زن خودرا از حقوق قانونی‌شان محروم کنند ، ثروتمندان از فقرا بهره کشی کرده ، مردان بر زنان ستم روا داشته ،ملتهای قوی ، ملتهای ضعیف را مقهور ساخته‌اند و بالاخره قدرت درنده‌خو در اشکال مختلف به نابودی تجلی آزاد و خلاق روح انسان گرایش داشته است . جنگ های بزرگ جهان برای این بود تا مردم را از آزادی محروم کنند ، شکنجه‌های ننگین مذهبی ، نظام پوسیده برده‌داری ، در گیری‌نوین طبقاتی که زاییده نظام سرمایه داری و اعتراض است ، علیه انحصار ثروت و امتیازات در دست عده معدودی به

ضرر گروه‌هایی نامحدود، همه اینها سیماهای مختلف حماسه بزرگ نابرابری اجتماعی است که در لابلای صفحات تاریخ جریان داشته است و دارد ، علیه این مظاهر اجتماعی غیر عادلانه و نادرست است که بهترین انسانها در همه عصرها مبارزه کرده و اینها بوده‌اند که همیشه بصورت اقلیتی درخشان علیه زمینه‌های ستمگری و نابرابری تلاش کرده‌اند و شایستگی معنای واقعی کلمه مترقی را دارند . نیاز شدیدی که امروزبه این مبارزه برای در هم کوبیدن دژهای منافع مقرر احساس می‌شود ، در هیچ زمانی وجود نداشته ، چه پیشرفت‌های فنی و تجاری جدید حفظ این منافع مقرر را بیش از حدمتبلور کرده و افزایش داده است بطوریکه ثروت بی‌نهایت و فقر بی نهایت با عوارض شومشان ، امروزه بیش از هرزمان دیگر در تضاد تیزوتند قرار گرفته‌اند . بنابراین ، هیچ کس نمیتواند ادعا کند مترقی است مگر اینکه خودش را در یک رفتار غیر قابل اشتباه مبارزه برای عدالت اجتماعی تبیین کند ، حرارت و قوه تخیل یک مبارز ، در برابر همه مظاهر نابرابری را در هرجا که باشد ، داشته باشد . و خلاصه دارای آن شهامت باشد که این مبارزه را بدون ابهام در عمل یا سخن به اثبات برساند . بنابراین ، برای آزمودن حسن نیت یا اصالت یک شخص مترقی ، این یک محک و معیار مطمئن است .دیگر فرق نمیکند نیروهایی که برای عدالت اجتماعی تلاش می‌کنند این شخص را بروشنی مشخص کرده باشند یا نه .

پیش از هرچیز ، یک مرتجع شخصی است که راه را بر همه تجدید بناهای[1] اجتماعی سد میکند . خصوصیت دیگری که یک " مترقی " را مشخص میکند ، این است که او ضرورتا " فردیست " خوشبین "[2] به قوای نهفته و کشف نشده انسان و پیروزی نهایی نیکی بر بدی ایمان دارد. در حقیقت او یک خوشبین ساده و راحت طلب نیست که تصور کند جهان مانند یک ساعت کوک شده است که باید بنحوی اجتناب ناپذیر و بدون یک حرکت دایمی بدست انسان به سوی هدف پیشرفت ، در حرکت باشد .

خوشبینی اصیل ، حقایق خشن و زشت زندگی را کوته بینانه نادیده نمیگیرد ، و در هیچ شکلی از فرار[3] بدنبال آرامش یافتن نیست ، این خوشبینی ، دائما "از روبرو با واقعیت های تلخ زندگی خیره میشود و برای بهبودی آنها عاقلانه نقشه میکشد ، با ایمانی خاموش ناشدنی به پیروزی نهایی درستی ، عقل و ایده‌آل های اخلاقی ، پشت گرم و مصمم است که منابع روانشناسی[4] و مادی محیط انسانی و مادی را برای این هدف مهار کنند .

۱- Reconstruction

۲- Optimist

۳- هرجا فرار گرائی بکار رفته ، مقصود فرار از واقعیت زندگی است .

۴- Escapist

بدون چنین ایمانی ، همه تلاشها بمنزله پرپرزدن پرنده درون قفس است که سرنوشت خود را میبیند و میداند که اجتناب از آن ممکن نیست . لازمه بدبینی فقدان ایمان و در نتیجه فقدان انرژی است . هرجا بدبینی بنحوی غافلگیرانه نفوذ کنند ، دیگر آنجا نمیتواند کوشش مداوم ومستمر در جهت آرمانهای بزرگ وجودداشته باشد .

بدین ترتیب ، سه ویژگی لازمه " ترقی گرایی " راستین است :

ایمان به نیکی نهایی طبیعت انسان و ایمان ناشی از آن به اینکه زندگی ارزش زیستن و تلاش کردن در راه آن رادارد ، وسعت نظر و همفکری و همدردی ای که ماندن در درون اختلافات نژادی ، جغرافیایی وفرقه ـ ای را نپذیرد ، تطبیق فعال خود با آرمان های عدالت اجتماعی و تمایل جدی به کوشش تا سرحدتوانایی برای تحقق بخشیدن به آنها . اکنون میخواهیم دست به آزمایش بعضی سیماهای اندیشه اقبال بزنیم و ببینیم نگرش او بزندگی و پیامی که در لابلای اشعارش هست ،تا چه اندازه با این " ترقی گرایی هماهنگ است .

ادبیات و هنر از نظر اقبال

نظر اقبال در مورد ادبیات و هنر چیست؟ اقبال انتظار دارد که هنر و ادبیات چه نقشی را در بافت پیچیده فعالیت های زندگی بازی کنند؟ آیا او یک مرتجع فرارگرا* است و به شعرو هنر بعنوان "برج های عاج" مینگرد که شخص میتواند از به اصطلاح "جنجالهای بیشرمانه مردم دیوانه کوچه و بازار" در آنها پناه بگیرد و در یک زندگی آسوده روشنفکری بسر برد؟ یا اینکه در باره هنر، نظری پویا دارد و آن را بعنوان جوشش والای زندگی میشناسد که بزندگی سرعت میبخشدوآن را احیا میکند. پیش از آنکه به بررسی نظر اقبال بپردازیم، اجازه دهید نظر نویسندگان مترقی هند و دیگر کشورها را در باب ادبیات تحلیل کنیم. آنها معتقدند که ادبیات یک سرگرمی برای اوقات فراغت

* — Eseapist

اشرافیهای لش یا یکی دیگر از اشکال مشغولیت مغزهای خالی و احساسات سطحی آنها نیست و نباید هم چنین پنداشته شود . برعکس ، ادبیات شکلی از فعالیت خلاق است که میخواهد والاترین خواست های انسان ، داستان باشکوه شادی ها و غم‌ها ، شکست ها و پیروزی‌ها ، محرومیتهای عاطفی و پیروزی‌های عقلی‌اش را بیان کند .در همه ادبیات بزرگ ، میتوان صدای تپش قلب یک ملت - نه تنها ملت خاصی که نویسنده به آن تعلق دارد.بلکه تپش قلب یک ملت - نه تنها ملت خاصی که نویسنده به‌آن تعلق دارد ، بلکه تپش قلب همه انسانها - را شنید ، ممکن است شاعر یا هنر مند بزرگ قبل از هرچیز به تبیین و تفسیر تجربه‌هایی بپردازدکه در محیط خودش کسب کرده است ، در حقیقت اگر تجربه‌اش اصیل و واقعی باشد ، باید چنین کاری بکند ، اما عظمت او در این است که بتواند در رنج ها و تلاشها ، غم‌ها و شادی‌ها ، درگیری‌ها و مسایل عاطفی ملت خاصی را که ترسیم می‌کند ، تاریخ عظیم شکست ها و پیروزیهای همه انسانها ، شوق دائم آنان به والاترین اهداف و هبوط مکررشان از بهشت را ببیند . اینکار وقتی ممکن است که رشته‌های قلب هنرمند طوری تنظیم شده باشد که با هر تجربه شکوهمند به تپش در آید ، به هرچه کاملا" انسانی است ، بدون توجه به رنگ و جغرافیا پاسخ بگوید . یک نویسنده مترقی باید از جذابیت زیبایی شناسی* فراتر برود، و

---

* - Aesthetic

یادبگیرد که همه کسانی را که از غم‌ها و نابرابریها رنج میبرند ، خویشاوندان خود بداند . هر جا ستم و نابرابری ، آزادی روح انسان را محدود وخودبیانگری* آنرا متوقف کند ، آنجا سرزمین نویسنده مترقی است که باید آنرا ضمیمه کند و وطن خویش بشناسد ، و با استفاده از کلمات نیشدار خود ، علیه همه این محرومیت های انسانی خشم و اعتراض بر انگیزاند . در این مبارزه برای عدالت ، او دیگر بت های نژاد و رنگ و کیش و کشور را ستایش نمیکند ، چون قلب او جایگاه همه بشریت است . او دوست طبیعی و متحد همه نیروهایی است که قلب و فکر را آزاد و شرافت انسان و احترام او نسبت با نسان های دیگر را بیدار میکنند .

یک نویسنده مترقی با نوشته‌های خود که از صمیمیت و عقل الهام یافته اند ، سخنگوی نیروهای آزادیبخش میباشد . اکنون ، اجازه دهید تا موضع اقبال را در این زمینه بررسی کنیم و ببینیم آیا او یک فرارگرا است یا نویسنده‌ای است خلاق و پویا که ادبیات را با زندگی پیوند میدهد ؟ بعقیده اقبال هنر و ادبیات را با زندگی پیوند میدهد ؟ بعقیده اقبال هنر و ادبیات عوامل نیرومندی هستند که به انرژیها ونیروهای خفته یک ملت زندگی می‌بخشند ، گذشته آن را منعکس و وضع کنونی‌اش را ترسیم می‌کنند و آینده آن را نشان

---

* – Self-Expression

میدهند و نه تنها به جنبه‌های صرفا " موقت و گذرای تجربه فردی و اجتماعی سروکار دارند ، بلکه به آنچه که هدف نهایی هنر و ادبیات " حیات ابدی " است .

اقبال شاعران و نویسندگان را علیه زندگی راحت و انزواطلبی ، علیه زاری برگذشته و بدبینی نسبت به آینده و مشاهده مالیخولیایی تجربه‌های عاطفی محدود خودشان پند میدهد و به آنها میآموزد که خود را در گرداب زندگی اطراف خویش بیاندازند . او میگوید : " آیا میخواهید مهرتان را بر زندگی بزنید ؟ وآنگاه یاد بگیرید که چگونه در فعالیت‌های چند جانبه‌اش شجاعانه شرکت کنید ؟ " . او در " اسرار خودی "پیام تکان دهنده‌اش را به شاعر در قالب این کلمات محرک میریزد :

" ای میان کیسه ات نقد سخن
بر عیار زندگی او را بزن
مدتی غلتیده‌ای اندر حریر
خو به کرباس درشتی هم بگیر
خویش را برریگ سوزانی‌هم‌بزن
غوطه اندر چشمه زمزم بزن
مثل بلبل ذوق شیون تا کجا
در چمنزاران نشیمن تاکجا
ای همانا از یمن دامت ارجمند
آشیانی ساز بر کوه بلند

تا شوی درخورد پیکار حیات

جسم‌وجانت‌سوزداز ناز حیات[1]"

شرق مدت‌زیادی از اشغال مقام دوم راضی بوده و نتوانسته قدرت‌خود را برای شکل دادن به زندگی‌سیاسی ـ اجتماعی کشور ، همانند زندگی فرهنگی آن به اثبات برساند . انحطاط کلی حاکم بر ملت‌های شرق نه تنها دامنگیر سیاستمداران منحط آن شده بلکه هنرمندان ، شاعران ، نویسندگان و دانشمندان آن را هم فراگرفته است . آنها بجای آموختن شجاعت‌شیر و آرزوی زیستن مخاطره آمیز برای هدفهای والا ، از انجیل امنیت تبلیغ می‌کنند و حقه‌های گوزن ترسو را یاد میدهند :

" فیلسوفان ، شاعران و دانشمندان فراوانی در دوره بردگی یک ملت‌وجود دارند ، قطعا " این دوره‌ای کاملا" خالی هم نیست . اما همه این مردمان خوب ، اگرچه استادان گذشته هنر تفسیر بودند ، تنها یک هدف دارند .

(چه هدفی ؟) هدف‌آنها این است‌که به شیران فرار گوزن ها را بیاموزند و بدینترتیب سنت‌شجاعت شیر را بفراموشی بسپارند .

آنها مدعی هستند که مسائل (فلسفه ، هنرومذهب) را تفسیر میکنند . ولی در حقیقت‌همه هم آنها این است‌که بردگی را به بردگان قابل قبول سازند ." [2]

۱ـ اسرار خودی ص ۲۸ در کلیات اقبال چاپ تهران .

۲ـ اینها از ترجمه انگلیسی اشعار اردو به فارسی بر گردانده شده است .

بدینترتیب نگرش خاص اقبال بزندگی عبارت است از تلاش برای آرمانهای والا ، اجتناب از راحتی‌ورفاهی که به اخلاق لطمه وارد میکند و دست زدن به فعالیت که تنها وسیله خود بیانگری است . هنر بزرگ در حالت راحتی وتن آسایی بعنوان تجلی الطاف عاطفی زودگذرهنر مند بدست نمیآید ، این هنر نتیجه اشک ها ، ناراحتیها و مشقت هایی است که نصیب هر هنر مند راستینی است که باروح انسانیت هماهنگی دارد .

قدرت الهام بخشی و شورآفرینی هنگامی بدست میآید که شاعر و هنرمند از " مبارزه خوب " ی که در اطراف او جریان دارد ، بدور نباشد . بلکه شجاعانه خودرا درآن بیاندازد . این در اندیشه اقبال موضوعی قاطع است و بارها و بارها تکرار میشود :

" میارا بزم بر ساحل که آنجا
نوای زندگانی نرم خیز است
بدریا غلط و باموجش در آویز
حیات جاودان اندر ستیزاست" [1]

و

" سکندربا خضرخوش نکته‌ای گفت
شریک سوز و ساز بحر و بر شو
تو این جنگ ،ازکنار عرصه بینی
بمیراندر،نبرد و زنده تر شو" [2]

۱ــ پیام مشرق ، ص ۲۰۰ .

۲ــ همان ماخذ ، ص ۱۹۶.

یک نویسنده هندی ، از گروه‌نویسندگان مترقی جدید ، که ظاهرا " معنای واقعی " ترقی گرایی "را نفهمیده و فریب شعارهای سطحی آن را خورده‌است اشعار اقبال را بعنوان ارتجاعی محکوم میکند .

ادعای او این است‌که اشعار اقبال " فرارگرا "[۱] میباشند و بجای بیدار و تحریک کردن قوای انتقادی‌و تقویت نیروهای مترقی ، از واقعیت‌های زندگی فرار میکنند و مارا بیک زندگی بی اراده و بی تحرک فرا میخوانند که نتیجه‌آن واپس رفتن (قهقرا) است .

این نویسنده در جای دیگر میگوید ادبیات هند بمقدار زیادی از اقبال تاثر پذیرفته و این تاثیر خواب‌آور ، ادبیات هند را " خواب‌آلود "[۲] کرده و آن را از جریان های زندگی بریده‌است . با در نظر گرفتن تفسیری که از جهتگیری اقبال داشتیم ، این انتقاد خیلی چرند است .

احتمالا" این انتقاد از این حقیقت سرچشمه میگیرد که " ترقی گرایی " اقبال در چارچوب تفکر مذهبی او جای دارد ، چه او عمدتا "از تعلیمات اسلام الهام میگیرد و این منتقدان هرچه را که مذهبی باشد ، ارتجاعی و تاریک اندیشی مینامند . خیلی خنده‌آور است ، گروهی که میخواهند متعصب نباشند وبا هرنوع تعصب مبارزه کنند ، در رقت بارترین نوع تعصب گرفتار شده اند .

۱- ESCAPist ۲- Sleepy

برای اثبات گفته‌هایمان ، آنچه را که اقبال در سال ۱۹۱۶ برای توضیح و تفسیر یکی از گفته‌های پیامبر اسلام در رابطه با اشعار یک شاعر بزرگ عرب نوشت ، نقل میکنیم . هنگامیکه به این نوشته‌ها دقیق میشویم . خوب است بخاطر بیاوریم که آنها خیلی پیش از اینکه جنبش ادبیات مترقی در هند بوجود میآید ، در زمانیکه حتی در کشورهای اروپایی یک جنبش نوپا با تردیدو دودلی براه افتاده بود ، نوشته شده‌اند .

" هدف نهایی همه فعالیت‌های انسان ، زندگی با شکوه ، نیرومند و سرشار از نعمت است . هرهنرانسانی باید تابع این هدف نهایی باشد ، ارزش هرچیز بایددر رابطه با ظرفیت حیاتبخشی آن سنجیده شود . برترین هنر ، هنری است که نیروی خویشتن داری ما را بیدار کند و برای مقابله مردانه با آزمایشهای زندگی به ما نیرو بدهد . هرچه خواب‌آور باشد و موجب شود که چشمان مان را از واقعیت‌های اطراف ، که زندگی تنها بر آنها استوار است ، ببندیم ، پیام پوسیدگی و مرگ است .... و قانون جزمی " هنر برای هنر " یک اختراع زیرکانه برای خلع سلاح کردن ما از حیات و قدرت است" .

میهن پرستی

اکنون اجازه دهید به اتهامات ویژه‌ای که منتقدـ
ان مخالف اقبال بر او وارد کرده‌اند ، برگردیم و
ببینیم تا چه اندازه آنها به بررسی بیغرضانه پرداخته
ـ اند . ادعا می‌شود که اشعار اقبال در مرحله آخر ،
هند و مسئله هندرا بکلی نادیده گرفته ، و منحصرا "
جهان اسلام را مورد خطاب قرار داده ، در نتیجه بنام
اقبال در قالب مذهب ، یعنی در یک قالب خاص ریخته
شده است . باید توجه داشت که این یک انتقاد دوپهلو
است : اولا" اقبال نتوانست حق میهن پرستی و ملت
پرستی را ادا کند و ثانیا " یک زمینه مذهبی را پذیرفت
تا تنها جهان اسلام را مورد خطاب قرار دهد . آیا واقعا
جهت‌گیری اقبال چگونه بوده است ؟ مطالعه در اشعار
اقبال نشان میدهد این گفته کاملا" نادرست است که
اقبال در آخرین نوشته‌هایش عشق راستین به زادگاه خود
وعلاقه به پیشرفت و آزادی آن نداشته ، در حالیکه در

نخستین نوشته های او ، از این احساس سرشار بوده است.
در واقع حتی در دو اثر آخر او هم بعضی از تکان دهنده ترین اشعار هست که عشق و علاقه عمیق او را به هند متجلی می‌کنند . ولی یک تفاوت وجود دارد که باید در این رابطه فهمیده و ارزیابی شود .

اقبال در اشعار اولیه اش از سیما های ظاهری کشور ، یعنی کوههای هیمالایا ستایش میکند . بدون شک بزرگترین سیمای جغرافیایی و در عین حال یک واقعه جغرافیایی است که ممکن بود برای هر کشوردیگری اتفاق بیفتد . ولی همگام با گسترش بینش و درک عقلی او از اصول فرهنگ و سرنوشت انسانی ، نظری پیدا می‌کند که عمیق تر و عالی‌تر میباشد .

شعر و فلسفه او در حصار مرزهای جغرافیایی خاص محصور نمی‌ماند ، تمام بشریت گذشته ، حال و آینده‌را در بر میگیرند . اقبال ، برغم موانع مکرر ، خود را برای تبیین معنای واقعی تلاش بزرگ فرهنگی و معنوی انسان که در طول تاریخ جریان دارد وقف کرد .

عشق او به کشورش و ارزیابی او از نقشی که کشورش باید در جهان بازی کند نیز در این زمینه بچشم می‌خورد و قطعا" او بیش از منظره بیرونی ، گردش دورانی با شکوه فصل ها و ویژگی‌های جغرافیایی و مکان نگاری* کشورش ، نگران روح درونی آن بود . در حقیقت این رشد نشانگر عمق و غنا بخشیدن به میهن پرستی است نه تضعیف و رد کردن آن .

---

* — Topographical

بدینترتیب ، می‌بینیم که آخرین اشعار اقبال هم همان عشق به هند ، همان اصرار پرشور برای مشاهده اینکه ملت هند در میان ملت‌ها نقش با ارزشی را بازی کند ، در بردارند و نیز از همان اعتقاد ، الهام یافته‌اند که ملت هند بدون آزادی ، نمیتواند نقشی بازی کند .

در " ضرب کلیم " ، آخرین اثر شعری او بزبان اردو ، شعر کوتاهی تحت عنوان " شکوه " هست که با شدت هرچه تمامتر این اعتقاد هیجان آمیز را بیان می‌کند :

" چه کسی سرنوشت هندرا که هنوز مانند یک گوهر درخشان در یک تاج است میداند ؟

دهقان مانند مرده‌ای است که از قبر بیرونش آورده‌اند و کفنش هنوز زیر خاک مانده است .

جسم و روح هردو در گرو دیگران هستند ، از صاحبخانه اثری نیست .

شما به بردگی غرب رضایت داده‌اید ، شکوه من از شما است ، نه از غرب . "

آیا این یک ادعا نامه علیه سلطه سیاسی ومعنوی غرب بر هند نیست ؟ تنها همین یک نمونه نیست ، آثار او پر است از اعتراضات شجاعانه علیه هرچه‌که انسانها را به بردگی میکشاند و آزاد سازی اجتماعی وروانشناسی* آنها را متوقف می‌کند . آخرین مثنوی فارسی او

---

* – Psycological

تحت عنوان " پس چه باید کرد ؟ ای اقوام شرق " ندای تکان دهنده‌ای است به همه ملت های شرق برای پاره‌کردن زنجیرهای بزرگ بردگی غرب و از نو کشف کرده‌روح‌واقعی و فرهنگ ملی راستین خودشان . در این مثنوی اقبال بر اختلافات دوجانبه که اتحاد هند را بهم زده‌وراه‌را برای بیگانگان هموارکرده تا بیایند و " خشت ماسر ـ مایه‌ تعمیر غیر " شود ، ناله میکند :

" ای هماله ،ای اتک ، ای رودگنگ
زیستن تاکی چنان بی آب و رنگ
پیر مردان از فراست بی نصیب
نوجوانان از محبت بی نصیب
شرق و غرب آزاد و ماتسخیر غیر
خشت ما سرمایه تعمیر غیر
هندیان با یکدیگر آویختند
فتنه‌های کهنه باز انگیختند
تا فرنگی قومی از مغرب زمین
ثالث آمد در نزاع کفر و دین
کس نداند جلوه آب از سراب
انقلاب ! ای انقلاب !! ای انقلاب !!! [۱]

آیا شاعری که با یک چنین قلم پر از درد ،ازدرگیریهای مخرب زندگی ملی می‌نویسد ، از احساس میهن پرستی بی‌بهره است ؟

۱ـ پس باید کرد ای اقوام شرق ص ۴۰۴ .

اما اقبال این بینش و تعقل را دارد که بین میهن پرستی ، یعنی عشق ورزیدن به هرچه که در دست آوردهای فرهنگی یک ملت عزیز وبزرگ و ارزشمند است ، و ناسیونالیسم فرق بگذارد ، چه ناسیونالیسم که هدفش یک دولت ملی خود مختار منحصر بخود است ، بصورت بزرگترین عامل مبارزه علیه صلح و آزادی و عدالت در جهان در آمده است . اقبال در جهت گیری خود ضرورتا " یک انتر ناسیونالیست و انسان گراست و بدون تردید ادعاهای دولت ملی برای جمع آوری و تنظیم ایده‌ها و احساسات و وفاداری‌های اتباعش را رد می‌کنند . در این نظر اقبال از تعلیمات اسلام و پیامبر اسلام الهام گرفته که قاطعانه بر روی وحدت بشریت تکیه کرده وبت های دروغین نژاد ، زنگ و کشور را که در سراسر دنیا حکومت می‌کنند بیرحمانه در هم کوبیده‌اند . او دراین اندیشه تنها نیست ، همه اندیشمندان مترقی این عصر ، که از نقطه نظرهای مختلف آغاز کرده و در مسیرهای متفاوت اندیشه سیر کرده‌اند ، بهمین نتیجه غیر قابل تغییر رسیده‌اند که اندیشه غیر انسانی دولت های ملی کاملا"نیرومند را ، پیش از اینکه امید نجات بشریت از سر نوشت محتومش از دست برود ، باید از بین برد. چه این اندیشه ، وفاداری به هرقانون اخلاقی و سیاسی غیر از مصلحت سیاسی خود را انکار و بشریت را به اردوهای جنگی تقسیم می‌کند . بنابراین ،نویسندگان بظاهر مترقی نمیتوانند اقبال را بباد انتقاد بگیرند

که با طرفداران رد این اندیشه ، که شرط اول " ترقی گرایی " است ، موافق نیست . در این عصر وابستگی متقابل اقتصادی و فنی ، برای دست زدن بیک مبارزه دائم علیه این اندیشه و تاکید بر وحدت ضروری بشریت میهن پرستی به تنهایی کافی نیست ، یک میهن پرست مترقی باید با روشن بینی بسیار ، راه خودرا از میان مه پیشداوریهای نژادی و جغرافیایی به یک بینش انترناسیونالیست یا جهانی[1] بیابد .

اختلاف بین اقبال و دیگر اندیشمندانی که همین گونه نظرها را دارند ، از بینش خاص شان ناشی میشود . اندیشمندانی مانند راسل[2]، ولز[3] یا شاو[4] واحزاب سیاسی مثل سوسیالیست ها ، اساس ملی گرایی جامعه انسانی را رد میکنند . چه در جهانی که فاصله ها تقلیل و تماس ها افزایش یافته ، علم و تکنولوژی کاملاً منتقل شده است ، فردیت ملی دیگر ارزش ندارد . زیرا به در گیری طبقاتی و رقابت های تجاری ، جنگها وبهره کشیهای امپریالیستی که همه اینها از خوشبختی انسان بنحو وحشتناکی میکاهند ، منجر میشود . از نظر او هر اندیشه که مبتنی بر بهره کشی و نفرت باشد و نتواند انسانیت راستین و ضروری‌ای را که در درون انسان است ، ارزشیابی کند ، قابل قبول نیست . چه یک چنین اندیشه

۱- Cosmopolitan　　۲- Wells

۳- Russel　　۴- Shaw

علیه رشد و گسترش " خود"[1] روحانی مبارزه می‌کند .

اقبال این نکته را در سخنرانی‌هایش[2] با قوت و وضوح بیان میدارد . مطالعه قطعه زیر نشان خواهدداد که نظر او در این مورد بدلیل مبتنی بودن بر حقایق ضروری طبیعت درونی انسان و نه بر بافت متغیرومستقیم محیط اجتماعی ـ سیاسی او ، چقدر عمیق و اساسی است:

" ناسیونالیسم و سوسیالیسم الحادی ، دست‌کم‌در وضع فعلی روابط انسان ها ، نیروهای روانشناسی کینه، بدگمانی و خشم را بر میانگیزند و موجب فقرروح انسانی میشوند و راه نیروهای نهفته انرژی روحانی را سد می‌کنند . نه تصوف قرون وسطایی میتواند انسان نا امید را درمان کند نه ناسیونالیسم و سوسیالیسم الحادی جدید . بی شک عصر حاضر یکی از دوران های بحرانی بزرگ تاریخ فرهنگ جدید است . جهان نو به تجدیدحیاتی زیست شناسی[3] نیازدارد و مذهب که در تجلیات برتر خود نه جزم گرایی[4] است و نه آخوند بازی و تشریفات ، تنها عاملی است که میتواند ازلحاظ اخلاقی انسان‌جدید را برای تحمل بار مسئولیت سنگینی که پیشرفت علم جدید مستلزم آن است ، آماده کند و به او ایمانی را بازگرداند که بتواند باآن شخصیتی راکسب کند وبرای پس از این جهان نگاهدارد .[5]"

۱ـ Self

۲ـ مقصود سخنرانی های " احیاء فکر دینی دراسلام" است.

۳ـ Biological

۴ـ Dogmatism

۵ـ احیاء فکر دینی در اسلام ، ص ۲۱۴ .

آنچه در اینجا بزبان محکم و موکد فلسفی بیان شد ، در اشعار او در اشکال همیشه متنوع و زیبا نیز یافت میشود :

" هدف نهایی طبیعت و رمز درونی اسلام چیست ؟
برادری جهانی و عشق سرشار .
بت های خون و رنگ و نژاد رادرهم بکوبید و خود در جمع ناپدید شوید .
همه تمایزات میان تورانیان ، ایرانیان وافغانیان را نابود کنید ."

این موضوع بارها و بارها تکرار میشود .

" طمع انسان ها را به اردوهای در حال جنگ تقسیم کرده ، با زبان عشق سخن بگو و درس برادری بیاموز !

این تمایزات چیستند ؟ هندیان ، تورانیان،افغانیان و خراسانیان ، توبر ساحل مانده‌ای ، بسوی آزادی بی کران شناور شو . "

اقبال بنحو موکدی خاطر نشان میکند که چگونه پرستش خدایان دروغین ناسیونالیسم و کاپیتالیسم و زاده نامقدس آنها امپریالیسم ، اروپا را در بند ساختن خودش اسیر کرده و ناقوس مرگ تمدنش را بصدا در آورده است :

" انسان هنوز صید بیچاره بهره کشی و امپریالیسم است ، آیا این یک فاجعه غم انگیز نیست که انسان باید صید انسان شود !

درخشش تمدن جدید چشمها را خیره می‌کند . ولی این
فقط ریزه‌کاری‌هایی در تنظیم دانه‌هایی دروغین است !
علم که دانشمندان غربی به آن مغرورند ، تنها
شمشیری جنگی در دست طمع است .
سحر سیاست هم نمیتواند تمدنی را که بر ریگ
روان کاپیتالیسم بنا شده ، تقویت کند . "
این گفته‌ها است که در بوجود آمدن این انتقاد
غیر معقول که اقبال میهن پرست نیست موثر بوده‌اند ،
زیرا بینش عقلی اقبال بر رد ادعاهای دروغین ناسیو-
نالیسم متجاوز استوار است و او در اصولی که باید بر
روابط ملت‌ها و گروه‌ها در جهان که اینهمه غیرعاقلانه
طرح ریزی شده‌اند ، حاکم باشد ، نگرشی سالم وانسانی
دارد .
انتقاد دیگری که بطور نزدیکی به این انتقاد
بستگی دارد ، این است که نگرش اقبال به مسائل انسا
-نی نگرشی مذهبی است و او با این نگرش ، قلمروخطاب
شعر و اندیشه‌اش را به جهان اسلام محدود و بدینترتیب
دایره پیام و هنرش را تنگ کرده‌است . خود اقبال با
خوشحالی قسمت اول اتهام را میپذیرد . چه بدون شک
او عمیق ترین منابع الهام خود را در تعلیمات اسلام‌و
بعضی از بزرگترین اندیشمندان آن یافته است .
ولی اینکه میگویند این کار اقبال دلیل شکست
هنری یا محدودیت شکوه و ارزش کلی اندیشه‌او است ،
نشانه اینست که ماهیت و روانشناسی یک نبوغ خلاق را

کاملا" بد فهمیده‌اند . بدون شک اقبال خودش را وقف تفسیر ـ هوشیارانه و اصیل ـ ارزشهای اجتماعی،سیاسی و اخلاقی اسلام برای مسلمانان و سایر انسانها کرده است.
آیا منصفانه است از اینجهت اقبال را مرتجع بنامیم؟ منتقدین این حقیقت را فراموش کرده‌اند که هرنویسنده و شاعر یا اندیشمند بزرگی ، الهام و رنگ و بافت مخصوص اندیشه‌اش را از فرهنگ و تمدن ویژه‌ای میگیرد که در آن زیسته و هستی‌اش را مرهون آن می‌باشد. هیچ اندیشه اصیل و خلاقی نمیتواند برروی یک فرهنگ یا فلسفه بیگانه بوجود آید یا فعالیت شخصی با شکوهش را با انوار عاریه‌ای روشن کند . صاحب این اندیشه تنها پس از اینکه غناهای اندیشه فرهنگی ، مذهبی و فلسفی مردمش را در اعماق وجود خویش جذب کرد و اندیشه خلاقش منتقدانه روی آنها عمل کرد ، آنگاه میتواند به آن مرحله از پختگی و استقلال عقلی و احتمالا" اجتهاد ،که برای هرنوع تفسیر جدید یا پیشنهاد هرنوع راهنمایی مفید لازم است ، نایل آید . البته برای چنین اندیشمندی لازم است که تنها به میراث عقلی گذشته بسنده نکند ، بلکه بدون تعصب و فعالانه به پیشواز جنبش‌های جدید فکری و عملی و پیشرفت‌های جدید در زمینه علم و فعالیت برود . تنها در این هنگام است که میتواند گذشته‌را در پرتو حال تفسیر و تاریکی آینده را در آن روشن کند . اقبال این رسالت را بنحو احسن بانجام رساند .او از یک طرف بنحوی عمیق و احترام‌آمیز تعلیمات

مذهب و فلسفه اسلام را مطالعه کرده ، روح قرآن وتفسیر پیامبر از قرآن و تعلیمات عارفان ، فیلسوفان وشاعران بزرگ ، مانند رومی ، را جذب کرد و از طرف دیگر علم ، فلسفه ، اندیشه و جنبش های جامعه شناسی جدید را فرا گرفته ، معنای واقعی آنها را درک کرد . بهمین جهت تفسیر او از اسلام ـ یا مذهب بطور کلی ـ با تفسیر آخوندهای بیسواد و متعصب که خودشان را در چارچوب کتابهای مذهبی و فقهی محدود کرده و به جنبش های زنده ونیرومند عصر بی توجه بودند ، کاملا" متضاد بود منتقدین اقبال نتوانسته اند برداشت او از مذهب ونقش آن را در زندگی ارزیابی کنند ، این مذهب نیرویی است که به بند نمی‌کشد بلکه بندها را پاره می‌کند . اقبال نیروی پویا و عظیم اندیشه را آزاد می‌سازد . چیزیکه متعصبان از مذهب گرفته اند ، چه محدودیت در این ارزشمندترین گوهر بزرگ خدا بمعنای انکار عظمت خاص او در طرح جهان است . اقبال با نظر آنها که ازمذهب بعنوان وسیله‌ای برای ایجاد حس دروغین رضایت و قدر گرایی* در مردم و کنار کشیدن از تلاش حیاتبخش زندگی استفاده میکنند ، مخالف است . مذهب از نظر او ، آن‌گونه که ایدئولوژی کمونیسم در مورد همه مذاهب می‌پندارد ، افیون توده‌ها نیست .

این مذهب ، مذهب قدرت است و توده‌ها را به تسخیر

---

* – Fatalism

جهان دعوت میکند ، نه به گوشه‌گیری و عزلت . بهمین جهت از برداشت دروغین از مذهب شدیدا "انتقاد می‌کند :
" ای مرد خدا ! تو میتوانی بروی و در غاری‌دور افتاده منزل کنی و فقط نماز بخوانی .
برو و یک اسلام جدید اختراع کن که انسانیت دروغین ، تسلیم شدن به بردگی و بدبینی همیشگی بیاموزد . "
در جای دیگر اقبال برداشت خود را از مذهب به سبک غیر قابل تقلید و هجوآمیزی بیان میکند و آنرا با برداشت دروغین رایج در برابر هم قرار میدهد :
" یک مذهب عبارت است از تکبیر گفتن بر وسعت آباد آسمانها و مذهب دیگر یعنی شبانه نماز ماتم در آغوش خاک گذاردن .
آن مذهب مردان خودآگاه و خدامست و این مذهب ملاو جمادات و نباتات است . "
آیا این برداشت پویا و نیرومند از مذهب ، به معنای تبلیغ از گوشه‌گیری یا همگامی با نیروهای ارتجاع است ؟ آنها که این برچسب را به‌اقبال میزنند ، در حقیقت بردگان بعضی اصول از پیش مسلم و غیر قابل انتقاد فرض شده در باره مذهب ، ترقی‌گرایی و ارتجاع میباشند که از لحاظ فکری نمیتوانند از چنگ آنها بگریزند یا بدون تعصب و پیشداوری قضاوت کنند . بنظر اقبال نقش مذهب در زندگی انسان جدید اینگونه است :
" ومذهب که در تجلیات برتر خود نه جزم گرایی

است نه آخوند بازی و تشریفات ، تنها عاملی است که میتواند از لحاظ اخلاقی انسان جدید را برای تحمل بار مسئولیت سنگینی که پیشرفت علم جدید مستلزم آن است ، آماده کند وبه او ایمانی را باز گرداند که بتواند با آن شخصیتی را کسب کند و برای پس از این جهان نگاهدارد . انسان تنها با رسیدن بیک بینش جدید از آغاز و انجام و دانستن اینکه از کجا آمده وبکجا خواهد رفت ، میتواند بر جامعه‌ای پیروز شود که‌انگیزه آن رقابت های غیر انسانی است ، و تمدنی را براندازد که با تضاد درونی میان ارزشهای مذهبی و سیاسی وحدت خودرا از دست داده‌است ."[۱]

اکنون اجازه دهید این انتقادرا بررسی کنیم که میگوید تاثیر و حوزه نگرش اقبال ، به این دلیل که اصولا" مسلمانان را مخاطب قرارداده و پیامش را در قالب های عاریه شده‌از تفکر مذهبی گرفته ، محدود مانده‌است . این انتقاد ، مخصوصا " ازطرف دیکنز*، منتقد انگلیسی ، در زمانیکه مثنوی اقبال برای نخستین بار بچاپ رسیده بود ، عنوان شد . او میگفت اگرچه اصول و ارزشهای اقبال ممکن است جهانی باشند ولی پیامش به این علت که قبل از هر چیز مسلمانان را مورد خطاب قرار داده ، فاقد جهانشمولی است . خود اقبال با اشاره به این انتقاد چنین میگوید :

۱- احیاء ص ۲۱۴ .

* - Dickens

" هدف از مثنوی من این نیست که از اسلام دفاع کنم ، هدف من یافتن یک نظام اجتماعی بهتر و ارائه یک ایده‌آل جهانی قابل قبول به مردم جهان است . ولی برای من غیر ممکن است که در این کوشش یعنی طرح این ایده‌آل ، سیستم و ارزشهای اجتماعی اسلام را که مهمترین رسالتش نابودی امتیازات ساختگی و شوم‌کاست ، کیش ، رنگ و وضع اقتصادی است ، نادیده بگیرم . اسلام با اندیشه برتری نژادی که بزرگترین مانع راه وحدت و همکاری بین المللی است بشدت مخالفت کرده است . اسلام و خصوصیت نژادی کاملاً" باهم متضادند . اندیشه نژادی بزرگترین دشمن انسان است و این وظیفه هر نیکخواه نژاد انسانی است که آنرا نابود کند . از وقتی متوجه شدم که مفهوم ناسیونالیسم مبتنی بر اختلافات نژادی و کشوری بر سر کشورهای مسلمان ، مانند دیگر کشورها ، سایه افکنده و مسلمانان بعلت میهن پرستی کورکورانه و ناسیونالیسم دروغین ، در خطر ازدست دادن ایده‌آل جهانی خود هستند ، بعنوان یک مسلمان و یک نیکخواه انسانیت احساس وظیفه کردم که نقش آنها را در درام تکامل انسانی بیادشان بیاورم . شک نیست که من شدیداً" به اسلام معتقدم ولی جامعه اسلامی را بعنوان نقطه آغاز گرفتم و این به‌علت یک داوری ملی یا مذهبی نیست بلکه بدلیل عملی‌ترین راه نزدیک شدن به مسئله است ."

بدینترتیب چه از دید هنری به مطلب نگاه کنیم و شکل شعر اقبال را ببینیم و چه محتوای آن را بیازما -

بیم ، نتیجه میگیریم که خطاب اشعار و پیام او به این دلیل که قالب هایشان از مذهب و فرهنگ اسلام گرفته شده ، محدود نشده است . در حقیقت چنین نظری مخالف با روانشناسی[1] و روح کار خلاق است . این کار به اندازه انکار عظمت هنری شکسپیر[2] و گوته[3] غیر منطقی است چون شکسپیر هنر و تصویرگری خودرا از ذوق انگلیسی الهام یافته و گوته برای ارائه هنرمندی غیر قابل تقلید خود از ذوق خاص آلمانی استفاده کرده است و خمیر مایه فرهنگ مسیحیت به هردو غنا میبخشد .

در نامه ای که سرتج بهادر ساپرو[4] به مولوی عبدالحق ، دبیر کل "انجمن ترقی اردو " ، بمناسبت انتشار یک جزوه اردو بیاد بود اقبال ، مینویسد این نظر را با قوت و وضوح بسیار بیان میکند :

" من فکر میکنم منصفانه نیست که اقبال را ، به این دلیل که حوزه نفوذش را محدود میکند ، تنها شاعر اسلام بدانیم . این درست است که اقبال در باره فلسفه اسلامی ، فرهنگ اسلامی ، ودستآوردهای اسلامی مینوشت ولی هیچکس نخواسته حوزه خطابی شعر میلتون[5] را با شاعر مسیحیت نامیدن او و یا حوزه خطابی شعر کالدا[6] را با

۱– Psycology ۲– Shakespeare

۴– Sir Tej Bahadur Sapru

۵– Milton شاعر انگلیسی ،سراینده " بهشت گم‌شده " و " بهشت پیدا شده "

۶– Kalda شاعر هندی

شاعر هندوایسم گفتن او، محدود کند. اگر قبل از کارهای بزرگ تاریخ اسلام و دستآوردهای فرهنگیمسلمانان مینوشت، آیا دلیلی هستکه از اینجهت غیر مسلمانان ازارزش او بکاهند. "

اگر شعر و اندیشه اقبال بدون پیشداوریارزیابی شوند، شاید بعنوان ارزشمندترین کمکی که این کشور به ادبیات مترقی در قرن حاضر کرده است، بحساب آیند.

آزادی اندیشه اقبال

خصوصیت دیگری که در اندیشهٔ اقبال هست و آنهایی را که یک جانبه قضاوت میکنند، ناراحت و خشمگین کرده، این است که اقبال خودش را با یک مکتب فکری سیاسی تطبیق نداد و آزادی اندیشه‌اش را فدای وفاداری سیاسی نکرد. کهنه و نو، مرتجع و مترقی، گذشته و آینده، شرق و غرب همگی مورد تحلیل انتقادآمیز او قرار میگیرند. هرجا چیزی علیه گسترش و تجلی آزاد روح انسان تلاش کند، هرجا ارزشهای پست، ارزشهای والا را به تخریب تهدید کند، هرجا دکترین های متحجر سیاسی و اقتصادی بر روح همیشه تازهٔ انسان تسلط یابند و آن را به قالبی ثابت و غیر قابل تغییر تبدیل کنند، اقبال آنجا را بیدریغ مورد حمله قرار میدهد. او با دقت نظر جنبش ها و نهادهای گذشته و آینده را مطالعه کرده، ودر پرتو اصول و ارزشهای اساسی خود

شجاعانه به ستایش آنها پرداخته و اگر ضعیف ونادرست بوده‌اند بیطرفانه مورد انتقاد قرارداده‌است . بنابر این ، اونه یک نظریه پرداز سوسیالیست بود نه‌فاشیست نه دموکراسی را رد می‌کند و نه کورکورانه بستایش آن میپرداز‌د . از لحاظ کلی این درست است که او با اصول و هدفهای زیر بنایی دموکراسی و سوسیالیسم به این دلیل که شانس بیشتری برای پیشرفت راستین انسان بدست میدهند ، موافق است . اما فکر دقیق و منتقد اوهمان گونه که به انتقاد از شرارت‌ها و فسادکاریهای نهفته در زیر سر دموکراسی و سوسیالیسم میپرداز‌د ، باید بدبختی‌ها و نابرابری‌ها و ستمگری‌های غیر انسانی که کاپیتالیسم ببار آورده نیز مخالف است . اقبال بابی توجهی به حساسیت‌های طرفداران متعصب این مکاتب ،علـ شورش در برابر زیاده‌روی‌های هردو جهت‌گیری برمی‌افر- ازد . این کار نه تنها جلوه‌گر استقلال اندیشه اوست بلکه در حقیقت تنها رفتار اندیشمندی است که شاعر و هنرمند نیز هست زیرا حساسیت و وسعت دید شاعر ،تحمل محدودیت حزبی را ندارد . او عاشق انسان و حقیقت است ، هرجا انسان و حقیقت یافت شود ، بدنبال آن میرود . او خودش اینگونه ساخت فکری و عاطفی خود را شرح میدهد :

" درویش خدا نه‌شرقی است نه غربی ، من نه از دهلی هستم نه از اصفهان و سمر قند .

من حقیقت را با صراحت میگویم ، من نه مفتون

آخوندها میشوم نه فریب درخشش تمدن جدید را میخورم.
آشنا و بیگانه از من ناراحتند ، چرا ؟ چون من هرگز شکر را با زهر اشتباه نمیکنم . "

آیا ترقی گرایی واقعی مستلزم چه‌نوع نگرشی به زندگی است ؟ بدون شک به این معنا نیست که هر چه‌جدید است ، هرچه ظاهرا " بمعنای انکار گذشته پر از کوته بینی است ، باید بدون انتقاد پذیرفت و نیز به این معنا هم نیست که انسان باید هر اندیشه یا اصل وارزشی که مارک گذشته را دارد رد کند . این نشانگر تعصب و فقدان دید تاریخی است . این نظر آنقدر منطقی است که توضیح دادن بیشتر درباره آن شرم آوراست . و فکر نمیکنم کسی آنرا رد کند . ولی غالبا " تفسیر کوته بینانه ترقی گرایی به پذیرفتن این نظر سطحی و غیر قابل دفاع منجر میشود . اقبال اندیشمندی است که معنای تاریخ و رشته‌های باریک ولی محکمی را که‌گذشته را به حال مرتبط می‌کند ،مورد ارزیابی قرار میدهند . او از یک طرف این حقیقت را ارزیابی میکند که "دگر-گونی " جوهر زندگی است و جهان پویا است نه ایستا و همه چیز در حال جریان است . او این را بارها وبارها در اشعار و سخنرانی‌هایش بیان کرده‌و نتایج آن را بدست داده‌است :

" سکون و ثبات خیالی بیش نیست ، هرذره جهان در تب و تاب است . کاروان زندگی منزل نمی‌شناسد ، جشم انداز آن هرلحظه سیماهای تازه‌ای را نشان میدهد.

تو خیال میکنی که زندگی سری است مخفی ؟ نه
زندگی چیزی جز شوق پرواز نیست ،
زندگی پستی و بلندیهای زیادی را طی کرده ،حرکت
وسیله ضروری زندگی است .
حرکت حقیقت است و ثبات چیزی جز خیال نیست . "
از طرف دیگر او دارای آن شم تاریخی است که به
اندیشه انسان تناسب و توازن میدهد . اقبال این را
درک کرد که زندگی تنها همان دگرگونی نیست بلکه
عناصر ثبات و دوام هم در آن جای دارد . ارزشها و
اصولی که معنای جاودانه دارند و زندگی گذرای فردی
را به ابدیت مرتبط میسازند . او فلسفه زندگی را با
تار و پود دوام و دگرگونی میبافد . اقبال در یکی از
سخنرانی های خود میگوید :
" اساس نهایی روحانی همه زندگی ، از نظر اسلام
ابدی است و زندگی خودرا در دگرگونی متجلی میسازد
نباید فراموش کنیم که زندگی دگرگونی محض و ساده
نیست ، در درون خود عناصر دوام هم دارد . هنگامیکه
انسان از فعالیت خلاق خویش لذت میبرد و انرژی خودرا
برروی کشف دورنما های جدید زندگی تمرکز میدهد ، در
برابر شکوفایی خود ، احساس بیقراری می‌کند . انسان
در حرکت رو به پیش ، نمیتواند به گذشته بنگرد ،او با
گسترش درونی خود با قدری ترس روبرو میشود .روح انسان
در حرکت به پیش با نیروهایی که بنظر میرسد در جهت
مخالف عمل می‌کنند ، محدود میشود . بعبارت دیگر

زندگی با بدوش گرفتن بار گذشته‌اش حرکت میکند . با در نظر گرفتن دگرگونی اجتماعی ، ارزش و کارکردنیروهای دوام را نیز نباید از نظر دور داشت . هیچ‌ملتی نمیتواند گذشته‌اش را رد کند ، چه گذشته این ملت است که هویت شخصی آن را ساخته است . "

احمقانه‌است که از اندیشمندی که دید عمیق را در مسائل پیچیده رشد فردی و جمعی دارد انتظار داشته باشیم که باپذیرفتن تنها دکترین های این یا آن ضرب سیاسی ، خودش را راکد نگاهدارد .

قلب اقبال از خشم آکنده از همدردی با کارگران فقیر و تحت‌ستم می‌تپد ، کارگرانی که بدست سرمایه‌دار سخت دل از دست رنج خودشان محروم مانده‌اند :

" زمزد بنده کرباس پوش و محنت‌کش
نصیب خواجه ناکرده کار رخت حریر
زخون من چو زالو فربهی کلیسا زا
بزور بازوی من دست سلطنت همه‌گیر[1] "

یکی از زیباترین اشعار اقبال که برای مدت زیادی بعنوان سرودی انقلابی باقی خواهد ماند ،"فرمان خدا به فرشتگان " او است . در آن خدا به فرشتگان فرمان میدهد که دهقانان و کارگران خفته و محروم جهان را بیدار کرده بقیام بخوانید تا حقوق خودرا از غاصبان ، از نمایندگان مذهب رسمی و هیئت‌حاکم بگیرند :

۱ــ نقش فرنگ ، ص ۲۷۰ .

" بروید فقیران و محرومان جهان مرا بیدار کنید و دیوارهای کاخ ثروتمندان را در هم بکوبید .
بگذار طعم اطمینان بنفس روی خونهای بردگان را بپوشاند، بگذار گنجشک کوچک با عقاب در گیر شود .
روز حاکمیت خلق ها بزودی فرا میرسد . آثار کهنه را هرجا یافتید نابود کنید .
• هرمزرعه حاصلش برای دهقان نیست ، بروید و هر دانه گندم آن را بسوزانید .
خدا را تنها با سجده‌ای و بتان را تنها با طوافی عبادت میکنند ، بروید و چراغ های مسجدها و معبدها را خاموش کنید .
من از همه این معبدهای ساخته از مرمر بیزارم، بروید و برای عبادت من کوخی از گل بنا کنید ."
آیا شاعر یا نویسنده دیگری سراغ دارید که با عمق و صمیمیتی بیش از اقبال از احساس روح تکان دهنده سوسیالیسم ، از همدردی شجاعانه و ناسازگار خود با همه کسانی که در نظامهای اجتماعی غیرانسانی و نابرابر تحت ستم قرار گرفته ، سخن گفته باشد ؟
اینها تنها همدردی زبانی نیست ، اشعاری نیست که ، مانند بسیاری از نوشته‌های شاعران دیگر ، تنها چون بطور اتفاقی کلماتی مانند " خون " ،"آتش "،" شعله" و "شورش " را بکار برده‌اند ، انقلابی باشند .
قوت و قدرت آنها بسته به کاربرد چند اصطلاح و ایده خشن ، عصیانی و سازش ناپذیر نیست ، آنها از عمق



قلب شاعر سرچشمه گرفته و از موج خروشان همدردی ،نوع دوستی و حس عدالت الهام یافته اند .

هرکس که تا اندازه‌ای با برداشت اقبال از "رابطه خدا با اراده انسان " آشنایی دارد ، به این انتقاد بی بها میخندد که اشاره اقبال بخدا در این اشعار بمعنای برداشتن مسئولیت دگرگونی و انقلاب از دوش انسان و گذاشتن آن بعهده خدا است . چه بنظر اقبال ویژگی خاص انسان در میان دیگر آفریده‌ها دراین است که تنها انسان فعالانه در فعالیت خلاق خدا شرکت میکند . بنظر اقبال و بیشتر رادیکال های پرشور این انقلاب ، انقلاب انسان است وانسان باید آن را بظهور برساند . در حقیقت در حالیکه ماتریالیست های دیالکتیکی ممکن است نقش فعال و شکل دهنده انسان را در این دگرگونی انکار کنند .به این دلیل که نیروهای گسترده تاریخی بطور مقاومت ناپذیری و تقریبا " کوکورانه بسوی این هدف میگرایند ، اقبال بر نقش خلاق انسان در حرکت تاریخ تاکید میکند و این اعتقاد ، که " حوادث ساخته و پرداخته در بطن حقیقت نهفته‌اند و مانند دانه های شن یکی‌یکی از ساعت شنی فرو میریزند " را رد می‌کند. او معتقد است که انسان باید نقشی تعیین کننده‌وجهت دهنده در شکل گیری جریان حوادث داشته باشد .

در حالیکه اقبال همفکری خودرا با جنبش های مترقی در عبارات و کلمات روشن بیان می‌کند ، زمانی هم که بفهمد این جنبش ها راه را کج کرده ، یا بدست

گروههایی خود خواه و کوته بین افتاده‌اند که از جنبش برای ساختن قید و بندهای جدیدی برای انسان ، و نه برای آزادکردن او از بندهای کهنه ، استفاده می‌کنند ، از حق عزیزی انتقاد نمی‌گذرد . پیش از این دیدیم که اقبال امیدوارانه به حاکمیت مردم اشاره میکرد ، اما وقتی که میبینید دموکراسی نتوانسته رهبری راستین را گسترش دهد و بصورت نفوذی بیدادگر در آمده که رشد فردیت و وحدت را متوقف می‌کند و چیزی بهتر از یک شمارش کور و ماشینی افراد نیست که در آن عقل سیاسی و برابری بصورت کارکردهای محض اکثریت عددی در آمده است ، در این هنگام به افشاگری علیه آن دست میزند :

" یکی از دانایان غرب این راز را فاش کرد ،اگر چه دانایان معمولا" چنین نمی‌کنند .

دموکراسی شکلی از حکومت است که درآن انسانها را میشمارند ، وزن نمی‌کنند[1] ."

هنگامیکه دموکراسی یا سوسیالیسم مبتنی بر یک برداشت مادی از جهان ، با قوانین اساسی مذهب وروح انسان برخورد پیدا می‌کنند ، اقبال شجاعانه با آنها روبرو میشود .

او معتقد است که قدرت نامحدودی که علم‌دراختیار انسان گذاشته ، باید کنترل شود ، زیرا اگر قدرت از تاثیر محدودگر مذهب جدا شود ، بصورت یک موتور عظیم تخریب و رقابت خود کشی وار در میآید ، چنانکه

۱ـ انسان شمارشی است ، وزن کردنی نیست .

شاهد آن هستیم . او خاطر نشان می‌کند که چگونه تاریخ انسان بخون آلوده است ، چه ، قدرت دیوانه شده و رهبری مذهب را ردکرده است :

" تاریخ ملت‌ها این درس را می‌آموزد : اگر عاقل هستی از زهر قدرت بیم دار چه ، قدرت چیز خطرناکی است .

در برابر خشم کورو جهانگیر آن ، هنر و عقل همگی مانند ذره‌ای ناتوان هستند .

قدرت جدا از مذهب ، زهری کشنده است ، قدرت وابسته به مذهب پادزهری برای همه زهرها است ."

این خلاصه نظر اقبال در مورد درگیری دراز مدت میان علم و مذهب است که در زمان ما مخصوصا " شکل حادی بخود گرفته است . اگر دلیلی برای اثبات حقیقت این موضعگیری لازم باشد ، همین بحران های کنونی در زندگی مردم جهان که جنگ نشانه خشن آن است ، بهترین دلیل است چه با حروفی از خون و خرابی غیر قابل باوری نوشته شده است . انتقاد دیگری که بعضی از منتقدین کوته‌بین وارد می‌کنند ، این است که اقبال در جهت گیری‌اش بدبین است ! چندی پیش یک استاد پنجابی که به نوشتن مقاله در روزنامه‌ها خیلی علاقه دارد ، کوشش کرد تا علل شکست فکری جامعه مسلمانان را تحلیل کند . او به این نتیجه عجیب رسید که این شکست مرهون شکست گرایی[1] و بدبینی گروهی از نویسندگان ، از جمله " حالی " ، "شرار" و"اقبال" است . در اینجا با

1- Difitism

نگرش کلی این استاد کاری نداریم ، در حقیقت آنقدر این نگرش بی معنا و فاقد اطلاعات است که در خور هیچ گونه بررسی جدی نیست . تنها یک فقدان بازدرک انتقا - دی ممکن است فردی را وادار کند تا " شرار " را که در زمان هایش عصر سلحشوری مسلمانان را دوباره زنده کردو بی جهت برروی زندگی گوشه‌گیرانه و تامل و تفکر تاکید کرده‌اند .

" یک برداشت غلط به فهم غلط منجر میشود و یک عمل غلط تمام انسانیت را تنزل میدهد و احتمالا " (من[1]) انسانی را نابود می‌کند . برداشت مجرد تاحدی زندگی را تحت تاثیر قرار میدهد ولی عمل به طور کلی به واقعیت مربوط میشود و از یک رفتار دائمی همه انسانها نسبت به واقعیت سرچشمه میگیرد ." بنظر اقبال حد نهایی جستجوی من ، تعریف دقیق تری از فردیت است که تنها از طریق یک زندگی آکنده از تلاش و کوشش بدست میآید . اقبال نظرش را در این مورد چنین خلاصه می‌کند :

" عمل نهایی یک عمل عقلی نیست بلکه یک عمل حیاتی است که به تمام وجود من عمق می‌بخشد ، اراده - اش را با این اطمینان خلاق تجهیز می‌کند که جهان تنها برای دیدن یا شناختن از طریق مفاهیم نیست بلکه چیزی است که باید با عمل مداوم ساخته و دوباره ساخته شود . او در " جاوید نامه " این اندیشه را با کلماتی قوی بیان می‌کند :

۱– Ego

" ذره‌ای از کف مده تابی که هست
پخته گیر اندر گره تابی که هست
تاب خودرا برفزودن خوشتر است
پیش خورشید آزمودن خوشتر است
پیکر فرسوده را دیگر تراش
امتحان خویش کن موجود باش
این چنین موجود محمود است و بس
ورنه نار زندگی دود است و بس "

* * *